

مغفل را بکارش بفرست و فرود آید
طالع اسکندری دارد

مغفل را بفرست بر بکارش فرود آید
طالع اسکندری دارد

مصر عهدهای قدیم استادان

طمع را حرف است هر چه می

طراز استین وین نماز است

ضرب التل قدیم بنگر | باب عین محمله | سوزون کرد سبت باقی

دوای غضب خاموشیت
عیان را چه بیان
عصمت بی بی از بی چادر
عیب خود هرگز کس نمی بیند
علمش بهتر از جهلش
عطای او به تقای او بچشم
عقادا میخواند که بدام گیرد
عوض نیگویی بدست
همان عزیز است اما دوستی

علاج و دوای غضب خاموشیت
عیان را چه حاجت بود از بیان
عصمت بی بی است از بی چادر
عیب خود هرگز نباید هیچ کس
علمش بهتر بود از جهلش
عطای او بچشم تمام با تقای او
عقار را کی بدام گیرد
عوض نیگویی بدست بدی
همان عزیز است همان مگر دوستی

معرفای قدیم استادان

عجب عجب که ترا با دوستان
عیب صفت عیب صفتگر بود

عاقبتان در پی لطف نه شوند
حیرت در از با و که این غم نیست

موزون کرد دست باقی این

باب غین معجم

ضرب المثل قدیم بگر

غم فردا بیا بد خورد امروز
غلام می منجم تا هر زمان بد صرا
غم فردا محو را امروز بر خور

غم فردا امروز بیا بد خورد
غلام منجم که مرا صاحب گوید
امروز داری بخور غم فردا محو

معرفای قدیم استادان

غم خواری بیکیسان ضرورت

غلیو از را با کبوتر چه کار

موزون کرد دست باقی این

باب قاف

ضرب المثل قدیم بگر

قدر خود شناس ای نادان ایس
قاضی راضی شود بر شوت
قرض مقرض محبت میشود
قهز در ویش بجان در ویش
قطب از جای خود نمی چسبد
قرض که در دست گشت مخورن

ایس قدر خویش شناس
قاضی بر شوت راضی شود
قرض مقرض محبت است
قهز در ویش بر جان در ویش
قطب از جای خود نمی چسبد
قرض که در دست گشت مخورن

قدم رفتند از چانه نیست

قدم رفته راحت چاره بود

قدر عیسی گنج است ناسد

مصر عمای قدیم او شاه کن
قرب سلطان اس است از روی

قطره قطره جمع گردد گوی دریا شود

قیامت گرچه دیر آید بتاید

باب کاف تازی

ضرب المثل قدیم بنگر

موز وون کردت باقی این را

امروز را فردا می در پیش است

که هست امروز را در پیش فردا

انگشت کاسب کلید زور است

کلید زور می است انگشت کاسب

باد انجان بد آفت نیست

که آفت نیست باد انجان بد را

کلند چاه کن را آب و اهل چاه نیست

کلند چاه کن را آب و اهل چاه نبود

کور کار خود بینا است

کور باشد کار خود بینا

تیشه را به تراشش کار است

کار تیشه تراشش می باشد

کوه هر چند بلند است بالا می آید

کوه هر چند بلند است بالا می آید

آدم بد آدم میرسد کوه به کوه میرسد

کسی که رسد نزدیک آدم بد آدم میرسد

خلق خدا و ملک خدا

خلق خدا و ملک خدا

خود پسند پسند خلق نباشد

صد کلاغ را یک کلج نیست

غریب هر دل عزیز می باشد

کار امروز به فردا نباید گذشت

کار تقدیر بتدبیر راست نیاید

کجا آسمان و کجا زمین

آسمان کجا و زمین کجا

کردنی خویش آمدنی پیش

کار نیکو کردن از بر کردن

کار نادر کار فرما آب و رنگی می دهد

کالای گسان و جنگ موشان

کس چو پاک پس از خوب است

کوشش چه کند گزند بخت باوری

کس ندیدم که گمشد از راه راست

کی پسند خلق باشد خود پسند

کلجی نیست از بی صد کلاغ

که مرد غریب است هر دل عزیز

کار امروز به فردا مگذار

کار تقدیر به تدبیر نمی آید راست

کجا زمین و کجا آسمان تفاوتین

کجا آسمان و کجا زمین

کرده خویش پیش می آید

کار کن را کار فرما بر سر کار آور

کار همه را به پیش خود پندار و

کس نه خوار و پشت من جز ناخن گنج نیست

کوزه چو پر شود آب از سر روی بریزد

کس نه گوید که دوزخ همین است

که ممانا و فرود آید که خانه خانه

مصرعهای قدیم استادان

غزلیں قدیم سنکر باب کاف فارسی موزون کردہ سنکر

اگر ہوس بہت ہمیں قدیم سن
ابکہ گفت و دیوانہ باور کرد
پیرن جس است و عقاد من پس است
ویر آمد درست آمد
غم نذا رسے بزبحر
گوشت خردندان سگ
گر وقت بہتر از خندہ بی وقت
گر بہ کشتن روز اول

اگر عامی طفل اثر ہو بی کعبہ زخم مانی

گر بہ از برای خدا موش سنکر
گر بہ را ہم دل خوش باشد

گر بہت ہوس ہمیں قدر بس
گفت ابکہ باورش دیوانہ کرد
گو کہ باشد پیرن جس است عقاد من پس است
گر دیر آید درست آید
گر نزاری غم بدنیاز بجز
گوشت خردندان سگ
گر بہ وقت بہ از خندہ بی وقت
گر بہ کشتن بہت روز سخت

گر و عامی طفل را بودی اثر
بک معلم زندہ کی ماندی بدہر

گر بہ از بہر خدا موش سنکر
گر بہ را ہم دل خوش ہے باید

گل کاغذی بونمی د پد	گل کاغذی بونکجا مبد پد
گلہ از دوستان خیزد	گلہ از دوستان ہی خیزد
گوسالہ بزور میخ میچد	گوسالہ بزور میخ میچد

مصرعہائی قدیم استادان

گدا اگر ہمہ عالم بدود ہند کہ است	گردست فتادہ بگیری کرد
گل تم دیدہ را آبی تمام است	گوسفند از برای قربانت
گوسالہ من پیرشد و گاؤنشد	گوسالہ بہ زروبان و شہریہ نفس
گواہ عاشق صادق در سہن شب	گیرم کہ فلک طالبہ دہد کو اندام
گویم مشکل و گرنہ گویم مشکل	گردن بی طمع بلند شو و
گندم از گندم بر وید جو جو	گفتگوی محل نباید خست

باب لام

ضرب المثل قدیم بنکر	موزون کردست باقی این
آتش تو در کاسہ است	مرحبا آتش تو در کاسہ است
آتش گرفت و رفت	مانند شعلہ آمد و آتش گرفت

از ترس شمشیر مسلمان است
 دست به کاره دشت پیشانی
 روزی خود از سفره دیگری بخورد
 کلاه احمد بر سر محمود می بندد
 ماه بر غصوی ضعیفی برز
 مرده حلوانی خورد
 مرده پا بر هوا نهد و نام رو پا در هوا
 مردی بنام زندگانی به ننگ
 مرگ حق است اما همسایه اول
 کلمه است
 مشت بسته قفل است گشت گشا
 مقری اگر ببرد بانگ نماز بشنود
 من و تو را منی گوز بریش قاضی

مسلمان گشته است از ترس شمشیر
 مشت به پیشانی است و دست بکاره
 مخور روزی از سفره دیگران
 می بندد بر سر محمود کلاه احمد
 ماهه افتاد بر غصوی ضعیف
 مرده حلوانی خورد و زنده
 مرده را پا بر هوا نام رو پا در هوا
 مردی بنام ننگ به از زندگی ننگ
 مرگ حق است به همسایه نخست
 مشت که بسته است بدان قفل است
 ز گشت بر کشاده چون مفتاح است
 مقری اگر ببرد بانگ از آن بشنود
 من و تو را منی بزنگوز بریش قاضی

مردی که در میان دو پادشاه بود

میخواست که به هر دو پادشاه خدمت کند

مرد در میان سینه گنج بد

موازی زبانش بر آمد

موشکاف است

موی سینه شده

مورد سخن مدو بهت

موش را گفتند از بنیاد کنند چه

همان خودیم لیک در خانه تو

می کشد زهر اگر اندک و گریه است

همان مملکت گریه را ندانند

مردی است تو به هم و تو پادشاهی و گریه

مورد به هفت بخش میازد

موش در میان سینه گنج بد

موش بر آمد زبانش چو قلم

موشکاف است بزرگ شان

موی بینی فلانی شده است

مورد کار رسن میگردد

موش را گفتند از بنیاد کنند چه

گفت من بنیاد تو به میکنم تازه

همان خودم بخانه تو

می کشد زهر چه اندک چه بسی

همان همان را نتواند دید لیک صاحبخانه هر دو

لیک صاحبخانه هر دو را کند

چوب نرم زاکرم ش غورو
نان در آستین منجور و
نقش دیوار است
پیش طبیب مرویش کار از موده
تعظیم کار بگران معاف
خانه دست رو سپاه
عسلی بدین خود موسی بدین خود
مرد و بدست زنده
مرگ ابنوه جشنی دارو
مال عرب پیش عرب
مال شار جان و جان شار آبرو
مومن موم دل کافر سنگ
مشتی نمونه از خسرو
مشتی از جنگ باو بد بگانه خوب بود

منجور و هر کرم چوب نرم
منجور و ز افلاس نان در آستین
منجور و نقش دیوار است
مرویش طبیب مرویش کار از موده
معاف تعظیم کار بگران
مرد خانه دست رو سپاه
موسی بدین خود موسی بدین خود
مرد و افتاده بدست زنده
مرگ ابنوه جشنی دارو
مال عرب پیش عرب
مال شار جان بود جانست شار آبرو
موم دل گریست مومن کافر سنگ
مشتی است نمونه از خسرو
مشتی کرمی باو بد بگانه خوب بود

پویا و پوی می باشد

مثل شد ولی را ولی می باشد

صاحب غرض مجنون

می بود صاحب غرض مجنون

مصرعهای قدیم اوستادان

سایرک مرده آزا و کردی

مانترا گفته ایم آمده ایم

سرس از بلای که شب دریا

مردمی جایی خود شناختن است

مردی نه بود و نه راه را پایی بود

مردی باید که قدر مردی و آرد

مزیست که نمانش به نکویی ببرد

مزد و ربا قناب در جنگ

ملا شدن چه آسان درم شدن چه سنگ

مزن یو کار ما خدا کند

مادر چو پیریم و فلک در چو خیال

مور همان به که نباشد پش

میمان تعظیم صاحب خانه که می کند

مرا به خیر تو امید نیست شرمسار

مارا چه ازین قصه که گاو آمد و جز

ملک خدا ننگ نیست پایی که انگ

باب نون

ضرب المثل قدیم سنگ

موزون کرد است با قوی پز

خود نصیحت دیگران را نصیحت

نصیحت دیگران را خود نصیحت

دوین مخالفان را می توان بست
نیکی بر بد و گشت لازم
من آنم که من دانم
نام بلند به از با هم بلند
نیکی نیکی بر بدی بد را
نیکی کن و در آب دریا انداز
ناوان سخن گوید و انا قیاس کند
نقل عیش به از عیش
نه روی ماندن نه راه رفتن
یک گز دو فاخته
احمد کاری نداشت ز شتر بجای
دو شمشیر در یک خلاف گنج
سخن را سال و ماهی نمی باشد
نامزد همیشه لاف مروی زلف

تو این سخن را در این دو سخن
نیکی بر بد و گشت لازم
منی و املی از عالم بیج من آنم که من
نام بلند افضل با هم بلند
نیکی را نیکی بدی بر او
نیکی کن اندر آب انداز
ناوان سخن گوید و انا کند قیاس
نقل عیش است خوب از عیش
نی روی ماندن است نه راه رفتن
نیست ممکن یک گز دو فاخته
نداشت احمد کاری بجای شتر زود
گنج دو شمشیر در یک خلاف
منی باشد سخن را سال و ماهی
نامزد همیشه لاف مروی زلف

نه ایمانی که شیطان ببرد
 نه مالی دارو که سلطان بگیرد
 نامه پرده رازست بسته به
 نام آباد و ده ویران
 نه زائیده نه گائیده
 نان بدنه نان چسب
 نمون شدن فلک بای چیدن کویست
 پول عاشق دو باره در کبینه میرو
 ناخوانده بخانه خدا نتوان رفت
 نقاش نقش نانی بجز کشد ز اول
 نقد را هیچ کس به نسبه نداد
 ناز بر آن کن که خریدار است

نیت ایمانی که شیطان نش ببرد
 نیت مالی تا کند سلطان نش ضبط
 نامه سر بسته به چو پرده راز
 نام آباد هست و ده ویران
 نه زائیده نه گائیده عبت در ویرانه
 نانی بده نانی بجز تاکی بی نان دور
 نمون شد آسمان گویا بر چیدن مردم
 نیر و دیکل عاشق دو باره در کبینه
 نان خود در سفره مردم مخور
 نگو گوئی گرد و برگوئی چه نسیم
 نویسنده داند که در نامه پیت
 نمک خوردن نمکدان باشکستر

ای مصرعهای قدیم استادان

مرب المشل قدیم بنگر	باب و او	موزون کردست اتی این را
واکن کبینه در خور هر لبه		واکن کبینه هر لبه در خور

وقت از دست فربه باز بهت نیاید

وقت که از دست رخت بلند نیاید بهت

عزب الشمل قدیم بشکر

باب هائی

موزون کردت هائی این

تیر چرخ را کمان چسبج بیاید

هم کمان از چرخ باید سائیر چرخ را

و عاز برای آیین هست

هر و عاز برای آیین هست

طامع همیشه شرمند هست

هست طامع همیشه شرمند

کم خورد و پده ماهت

هست کم خورد و پده ماهت

کوه و کاه پیش او یکی است

هست کوه و کاه یکسان پیش او

مسجد جایی کوزیدن نیست

هست مسجد جایی کوزیدن

مشت نخورده بهشت خود می نماند

هر مشت نخورده ناز بر مشت کند

نقد و پند خندید

هر کس که بد بد نقد خندید

هر چه این میبواز و میرند آن قصه

هر چه این می زند آن می رقصه

هر چه بر سر من می گذرد

هر چه گذرد بر سر من می گذرد

هر جا که میوه خوبست کلاغ ^{بجو}

هر جا میوه خوبست مگها غش خورد

بزرگ پیری میبوی و گوی کار را بید

بزرگ پیری می کار را بید

هر چه از آسمان آید زمین برود از

هر که بر تو دست شفقت فرو آید سر آید

هر که مال نخورد پیشانی خورد

هر بادی آب سرودن کند

هر که باد در سر کرد سر باد داد

هر چه بجاری به دوری

همین سنگ است همین ترازو

همین گور است و همین مرده

هنوز خر بوزه نارسیده است

هنوز منخ ماورد پوار است

هنوز خراز بر فرق مکرده

آنچه در و یک است چه چیز در آید

بزرگی به عقل است نه بسال

چاه کن را چاه در پیش نه

هر چه آید از آسمان ناچار برود زمین

هر که بر تو دست کند ممالان شود

هر که نخورد مال خود پیشانی خورد

هر باد نه سازد آب را سرد

هر که در سر باد را داد او سرد آید

هر چه بجاری تو دوری

هست همین سنگ و ترازو همین

هست همین گور همین مرده پس

هنوز خر بوزه نارسیده است

هست منخ ما به دیوار است هنوز

هنوز خرد بر فرق و امتیاز است

همان به چه در آید هر آنچه در و یک است

هست بزرگی به عقل نیست به سال

هست در پیش چاه کن یا چاه

دست بی نهر کفچ بر گد است

عذر گناه بدتر از گناه

کار به کثرت است

مار گزیده از رسن می ترسد

همت مردان مدد خدا

هر که از دیده دور است از دل دور

بر که خیا نوزدش خستای نوزد

هر دردی را و و ای

هر فرعون را میبانی

هر کاری و هر مردی

هزار جواب یکشامی

یک با هم و و و و

هست بی نهر مانند جبول گدا

هست خست گناه بدتر از گناه

هر کار به کثرت است موقوف

هر مار گزیده از رسن می ترسد

همت از مردان مدد است از خدا

هر که از دیده دور است از دل دور

هر کس که خیانتی نه ورزد

دشمن سحاب کی بلزد

هر دردی را بود و و ای

هر فرعون راست بیم موی

هر کاری و هر مردی و هر کار

هزاران جوابت یک خاموشی

هست یکی با هم و بران و و و و

مصرعهای قدیم استادان

هر چه کنی به خود کنی گریه نیاوردی	هر که در آید به مجلس رنجور و پیمانه را
هر چه از غیب میرسد نیکوست	هر کجا دیدیم آب از جوبه در پایی رود
هر جا دلگی است در دلی ما او است	هر سخن وقتی و هر نکته مکانی در او
هنوز مرده من نمان ترا بارت	همه جا خانه عشق است چه بسجده کفشت
همسایه بد مباد کس را	هر چیز که در کان نکفت نماند

کسی مصلحت خویش نکومیداند

آب پایی

موزون کرد دست باقی ابر را	ضرب المثل قدیم بنکر
با دو مانیدن سر و پستان	سر و پستان با دو پایند
یا بی اگر بفضل خدا مفت را چه گفت	مفت را چه گفت
باید نظری خوش گذری جویت	باید نظر خوش گذر
باید بگیر و دیگری را دعوی کن	باید بگیر و دیگری را دعوی کن
باید بهت و هزار سودا	باید سر هزار سودا

یک انار و صد بیجا

یک لقمه صبح نه و لقمه شام

یک لقمه صبحی به از مرغ و ماهی

یک یوسف هزار خریدار

صد موش و یک گربه

یا مرد باش یا در پی مرد باش

یک ده آباد بهتر صد ده ویران

یک مویز چهل قلندر

یک سیب را دو پاره کرده

یک مرکب و صد پیاده

یار باقی صحبت باقی

یار باقی هست و صحبت باقی هست

مصر عثمائی قدیم استاوان

یا دکان برین عطاری کین

یا دوامی درو بیجاری کین

<p>بایدان مغزیران طرف بسیار اند یکی همین رود و دیگری همی آید</p>	<p>بازی که دو روست بایدش بگیرد یک کشتی و هزار جلد</p>
<p>یک دانه محبت باقی همگانه</p>	
<p>قطعه تاریخ پهلوان</p>	
<p>به بنجید و زانهم و عنمون است رقم زو مثل باقی میوزین است</p>	<p>چو باقی مثل های شعورا و لم کن تاریخ کرد و قلم</p>

۱۸

هو البایسته



مکتبہ مدرسہ صنایع

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بنده ای خامه بر خط تسلیم
 بکنم عرض کامی پهر جناب
 بھر مافی وطن سفر کرده
 رونق روزگار مافی بیت
 گزیده تفریح حسن شاه سده
 بر کشور از حسین حال گره
 گشته آغاز جشن سال و هم
 نقره بھر عمر شکر به شمار

سز نور اہموقف تعظیم
 کہ بہ تخریر کور نش و آداب
 تا ترا غم امین سفر کرده
 با همه کار کار مافی دست
 حال دل پیش ازین پناه
 شکر بند کہ جشن سال گره
 یعنی از غره ربیع دوم
 مابین غنم را الصد

شب سوم روان جبار بند
 روز چهارم شد خانبندی
 کاغذین باغ خورشیدی و نجوم
 روز پنجم صد طوی سرنام
 قرب صد در سن شش صد
 چهره پاک شاه زان در بازار
 تهنیت یار جنگ رسم نمود
 آن کمره را به این ساط اتم
 خان سامان به ساز و سامان بود
 به سرنگ گل زرافشانند
 عرصه خوابگاه روشن شد
 باقی زار بار گل میداد
 بست و گل گل نمود محفل را
 امی عروس جهان مبارکباد

حسب معمول مهریاری بند
 رنگت دیگر گرفت خورشیدی
 چار سو بود چون شمشیر و نجوم
 منعقد عقد شد به حسن نظام
 بهره برست بر سرش از نور
 غیرت اقباب شد از انوار
 تهنیت راه تهنیت افزود
 به صد اگر امیر مستحکم
 ز شی امت به کار بازاران بود
 به شمار و بجان مبارک شدند
 خلوت خاص ساک گلن بند
 رقبه بار به رقبه ارشاد
 شکفاند غنچه دل را
 که ترا شاه مات شد و اما د

شتران سپیدین و عیس
 باعث عشرت و کن کردید
 همه گلگون لباس و رنگین بوی
 حاضر بارگاه گردیدند
 ذات پاک تو بود و رو
 خاصه از خدمت و انعمت
 بهم و تاج جهان بجز نشست
 و آن شیردول بناشت
 نیز خورشید جاه و الاجاه
 راجه راجگان نزلند هم
 بجز آن حضرت امیر کبیر
 همه با باریاب شاه نشند
 بیایات خاصه بر دست
 بانی زار نیز خلعت بافت

روز در بار نذر بود و عسر
 موجب شادی زمین کردید
 همه از باوه طرف مدح و کس
 مورد و لطف شاه گردیدند
 نور عین در حضور بود
 شد مشرف مکر مروت
 محترم احسان حاضر گشت
 بود در جمع حاضران خوردند
 بود و اقبال دولتین همراه
 دیگر اهل سلاح و اهل علم
 هر وضع و سیرت و مجد و صغر
 لایق فخر و عز و جاه شدند
 هر یکی شد مفضل و مشهور
 حسب معمول فخر عزت یافتند

ز رندم اگر شود مقبول
بیشک از قدر تو نباشد دور
بس به اقبال و دولت آرا
سجد اصحت تو مطلوب است
هر کسی در امان تو نشاء است
حسن نظر تو دیدنی دارد
دیگری را بجاست اینجست
مابدور لب لالی و ایام

تسوم با زرین فراق طول
به جواب ارکمی مرام سرور
بسلامت سی و باز آینه
باقی احوال سلطنت خوب است
غیر بایوت دیگر نه فریاد است
این حکایت شنیدی ز او
که کند نظام در غیبت
بس تو باشی مدار کار نظام

شاه و مختار ملک باقی باد
سرو سالار ملک باقی باد

عریضه منطومه

باری وز عین انتظار می
مشور کرامت تو آمد

افضل خدا و لطف باری
فرمان غنایت تو آمد

شکین دل نزار من بند
 بود آن منظوم حسب
 و روایت که می شنیدم
 دل دردمنود و جان بفرود
 سجت تو خواست با سواد
 رفتار به سر و قامت میت
 ماندی زین حیل دور و لایق
 واقف ز جهان شو کماهی
 آگاه بشو حال اسخا
 پیدا شده رسم و راه صحت
 و زرم و فاجلیس مانی
 بگانه گانه تو کرد و
 صحبت با عاقلان بر
 اول از زمره باشو آگاه

سر مایه افحاز من بند
 منهوم شد از جواب عمر
 شش حس نوشته بود دیدم
 جان بودل من جو غمی بر مرد
 بشاند به کرسیت زیاده
 بیعاید این اقامت میت
 از طرف خدا شد این هدایت
 شناس میت الهی
 و ز خیر و شرح حال اسخا
 دیگر زرد بجاه خاصیت
 با اهل صفا اینس مانی
 مقنون فسانه تو کرد و
 الفت با کاملان کریمی
 آنگاه بکن لغزب شاه